هذیان

فتحی، محمد

کسیکه با هنر زیبای خوش نویسی عشق میورزد نام استاد خوشنویسان میر عماد حسنیی‏ را شنیده و از تماشای خط چشم نواز استاد حظ و افر برده است آن نادره دوران را باور چنین بوده است که کاتب را از صفات ذمیمه احتراز میباید کرد زیرا که صفات ذمیمه در نفس علامت بی‏اعتدالی است و حاشا که از نفس بی‏اعتدالی کاری آید که در او اعتدال‏ باشد از کوزه همان برون تراود که در اوست.پس کاتب باید کسب صفات حمیده کند با آثار انوار این صفات مبارک از چهره شاهد خطش سرزند و مرغوب طبع ارباب هوش رفته‏ (مجله 178 هنر و مردم ص 105).

این بیان گهربار را از زبان استادم شادروان ظاهر خوشنویس تبریزی در ایام نوجوانی‏ شنیده بودم این صفای باطن از طریق خواندن تاریخ و مرور در شرح حال دو رجل سیاسی‏ قرن سیزده و چهارده یعنی امین الدوله و امیر نظام کروسی که هر دو بخوشنویسی و داشتن‏ شیوه زیبا شهره آفاق بودند برایم ثابت و حفق کشف پدرانم خط دوست بودند.دو برادر متوفایم عباد الله و نصرت الله از سبک امین الدوله و امیر نظام تقلید میکردند تنها من بودم که بواسطه فقد استعداد از این موهبت بی‏بهره بودم بسائقه این سوق و ذوق‏ آلبوم زیبائی از خطوط خوشنویسان قرن سیزده و چهارده و پانزده حتی عصر صفوی در خانواده داشتیم که بیشتر خوشنویسان خواسته بودند از کلمات عصار نبی اکرم مولای منقیان و از غزلیات آسمانی خواجه شیراز و از سخنان نغز و ماحر خواجه هرات با خط زیبای خود در صفحه روزگار از خود یادگاری بجا گذاشته باشند،این مرقع در اختیار برادرم نصرت الله‏ بو که از روی آن چلیپا مینوشت گاهی هم از شاه بینهای مرقع گلچین کرده چاشنی‏ نوشته‏هایش میکرد،این مرقع بجان وی آویخته بود در هنگام بیرون رفتن از خانه در مجری‏ آهنی پدرم پنهانش میکرد اگر مهمان دانشمند و روشن دل و خطشناسی بخاندانش میآمد این گنج شایگان را با سلام و صلواة از مجری درآورده قهرمانان مرفع را بمیزبان عزیز معرفی میکرد سپس در محفظه مخملی پشمی رنگ جاداده در بعل قلمدان ساخت آقا زمان در مجری مذکور زندانی میکر در یکی از روزهای خردادماه 2536 چلیپا نویس و مرقع‏ نفیس هر دو غیبثان زد نه از تاک نشان ماند نه از تاک نشان.

برادرم بتاریخ و شعر و ادب دری عشق میورزید،از مشاهده خط زیبا و شنیدن موسیقی‏ ایرانی جان و دلش سرشار از ذوق و شوق میشد ثمره این دلباختگی 25 مجلد کتاب تاریخی‏ و ادبی است که از خود بیادگار گذارده است پیری زود رس بسراغش آمده بود،زندگی‏ رنجبار او را تراشیده بود،شب و روز با دو معشوقه گرامیش قلم و کتاب ور میرفت روزی‏ شانزده ساعت قلم میزد،افکار و اندیشه‏هایش را سانسور میکرد،چقدر بخودش فشار میداد تا با طنز و کنایه سخنان خون آلودش را روی کاغذ میریخت او همیشه از سرزا رفتن‏ مولود خویش در دلهره و اضطراب بود،او نای کار کردن نداشت،مثل قلم نی تو خالی‏ و تکیده شده بود،بزور دوا نیروی کاذب پیدا کرده بتلاش جانکاه خود تداوم می‏بخشید.

قناری زیبائی در قفس طلائی رنگ در بالای سرش قرار گرفته بود،نیاز بیک چیزی‏ او را بخواندن وامیداشت نویسنده با سرود چهچهه سحرگاهی از خواب میپرید در خرداد ماه که نویسنده تبخیر شد آخرین کتابش چون تیر آرش کمانگیر او را آب کرد از آن روز شوم‏ ببعد دیگر مرغک باوفا نغمه سرائی را فراموش کرده و بخاطر گمگشته‏اش از حال و دماغ افتاده‏ بود یکی از این روزها بچه‏های نویسنده پیله کردند که صدای پدرشان را که ضبط کرده‏ام‏ برای احیای خاطره وی بشنوند،دریغم آمد که پسر پا به سفر فرنگ صدای پدر نشنود قناری‏ بعد از پنج ماه اعتصاب سکوت شروغ بخواندن کرد.نوار تمام شد،گوئی مرغک با وفا انتظار چنین لحظهء اندوه باری را می‏کشید برای همیشه خاموش شد،آن سوخته را جان شد و آواز نیامد.

\*\*\* در خانواده ما جام مرادی بود که در هر گرفتاری و پریشانی رو بسوی آن می‏آوردیم‏ و پایگاه امیدها و آرزوهای ما بود از دیدن جام حالتی دست میداد که ما را بدرون گرائی‏ وا میداشت گهگاه چون فرشته مأمور ما را در آفاق وانفس سیر میداد این جام مراد و این‏ سر اعظم ما را از حال گمگشتگان خود با خبر میساخت آن جام مرده ریگ مقدسی بد که‏ از اجاق دار طایفه که مقام عرفانی داشت به ارث بما رسیده بود در تاریکی و در روشنائی‏ در کسوف و خسوف رنک بدیع و درخشتندگی خاصی بخود میگرفت اگر تلنگری به آن میزدیم‏ سرود فرح بخشی از آن برمیخاست راستی نعمه‏های آن اسرارآمیز بود گوئی در پشت پرده‏ اسرارآمیز فرشتگان آسمانی به ترنم غزل خواجه برقص درآمده‏اند یا باد سحرگاهی در عمق جنگلهای آفریقائی بنغمه مرغان بهشتی ارکستری بپا داشته است.آن جام تنها ثروت و پشتیبان خانواده ما بود بصورت شیئی مقدس و قابل پرستش درآمده بود خلاصه آن شیشه عمر ما بود.خداوند متعال در آفرینش آن در زیبا سازی آن سنگ تمام گذاشته‏ بود با وجود وسواسیکه در نگاهداری آن مرغی میداشتیم و لا به لای پر قوی حفاظتش میکردیم‏ روزی متوجه شدیم که در محفظه خود درهم شکسته بصورت گرد درآمده و به پرها رسوب‏ کرده و بشکل بخار از زندگی ما خارج شده است این فاجعه در خردادماه 2536 بوقوع‏ پیوست همه از این پیش‏آمد مات و متحیر شدیم عجبا درهم ریختن این جام جهان من‏ از عمر شبنم سحرگاهی که از طلوع خورشید درهم میپاشد نیر کمتر بود.چه میگویم؟جز هذیان عنوانی بدان نتوان داد راستی این است که آن جام جز جان برادرم نبود.برادرم‏ از خون دلش مرکبی ساخته بود.نویسنده متعهد و مسئول بود میبایستی با این مرکب 25 جلد کتاب بنویسد هنگامیکه مرکبش ته کشید و قصه غصه‏هایش را از خامه بنامه درآورد ساعت بیمارستان جم در ساعت 5/17روز دوشنبه بیست و سوم خرداد 2536 مختومه‏ شدن پرونده زندگی او را اعلام کرد.دکتر بیهوده میگفت روح شکننده و حساس او را در بغل شیشه نگهمیدارد،ولی لخته خونی به بزرگی ته سنجاق در عروق شرائین وی در جریان بود او میخواست این لحطه سمج را با دارو حل کند زیرا دست ما بدستگاه علمی‏ جهانی که لخطه‏ها را بیرون میکشند نمیرسید من این لخطه لعنتی را میشناختم آن فشرده‏ شده آمال و آرزوی خانواده ما با درد و رنجهای زندگی و محرومیت‏های نویسنده بود که‏ تنها از تحقق یکی از آرزوهای شادی آفرینش می‏توانست حریف آن باشد که افسوس در نظام لگام گسسته چنین روشنائی امید بخشی بنظر نمیرسید.وه چه برادر گرامی و چه‏ همزبان خوش فکری را از دست دادم.

باچشمان مات و متحیر با اندوه فراوان بقدر همه روزگاران تیره بختی خود باریش‏ اشگ ریختم،خدا میداند در همه دوران زندگیم به لحظه شگفتن گلبنی نخندیده بودم‏ که بقدر یک رگبار شدید بهاری گریستم هر روز با یکی از آثارش سرگرم هستم یاد داشتهای‏ مبهم و ناتمامش بقدری است که مرا در خود غرق نموده است هرگز هم نمیشود آنها را بصورت آثار پراکنده و ناتمام وی بچاپ رسانید زیرا گاهی او یک مطلب مبتذلی را شروع‏ میکرد صفحه به صفحه مطالب رنگ دیگری بخود میگرفت در فرجام نتیجه متعالی و شاهکار گونه تحویل خواننده میداد از بعضی از آثار ناتمام او طرحی در دست داریم مات و کمرنگ‏ ولی نمیدانیم از این برداشت چه نتیجه‏ای میخواسته بگیرد علیهذا فعلا"به آن ابداع و ابتکار که در ذهن نویسنده نقش بسته بود دسترسی نیست مگر اینکه از تفضل خداوندی‏ الهام گونه افکار او بذهن ما راه یابد تا راهش تعقیب کردد و آثارش شاید چنین‏ فجری از افق طالع نگردد.